

راهی به سوی عاقبت خیر در مدح مدایح سعدی

کوروش کمالی سروستانی (مرکز سعدی‌شناسی شیراز)

راهی به سوی عاقبت خیر می‌رود
راهی به سوء عاقبت اکنون مخیری
(سعدی، ص ۹۹۱)

سعدی شاعری است صاحب سبک و اندیشه و این ویژگی را می‌توان در همه آثار او پیدا کرد. ایجاز، ساده‌نویسی، و خلق شخصیت‌های واقعی با همه تناقض‌ها که در خصلت بشری است بارزترین ویژگی‌های سبکی او شده است. همه این خصایص را در زبان و ادبیات و اندیشه دوران تجدّد در غرب و ایران می‌یابیم. در آثار سعدی، علاوه بر ویژگی‌های مشترک زبانی، ویژگی‌های مشترک فکری نیز وجود دارد. به بیانی دیگر، سعدی گلستان و بوستان و «غزلیات» و «قصاید» و «مجالس» یکی است. او هوشمندانه، برای هر اندیشه و مقصودی، قالبی درخور گزیده و آثاری ماندگار آفریده است. به عنوان نمونه، همه عناصر اصلی تفکر سیاسی سعدی را - که در ماهیت قدرت دنیوی و دگرگونی و ناپایداری آن؛ چگونگی رابطه بین حاکمان و مردم (پادشاه و رعیت)؛ مصلحت‌جویی در ارکان حکومت؛ نسبت بین اخلاق و سیاست؛

خلاصه می‌شود - می‌توان در باب اول گلستان «در سیرت پادشاهان»، باب اول بوستان «در عدل و تدبیر و رای»، رساله نصیحة الملوک، و نیز برخی از قصاید سعدی یافت. در ادبیات کلاسیک فارسی، مدح و قصیده به گونه‌ای در هم تنیده‌اند. شاعران قالب ادبی قصیده را به دلیل ویژگی‌های آن برای مدح برگزیده‌اند. شاید در هیچ‌یک از آثار سعدی نتوان مقوله پند و اندرز را به آن آشکارگی که در قصایدش آمده سراغ گرفت. به گفته زرین کوب (ص ۲۵۲)، لحن او در خطاب به ممدوحان نه بشارت‌دهنده بلکه بیم‌دهنده است.

با تأمل در مدایحی که پیش از سعدی یا پس از او سروده شده‌اند، تمایز مدیحه گوئی وی نمودار می‌گردد. سعدی مدیحه سرای متملق و در یوزه‌گر و فرومایه نیست. او، در مدح، همچنان خردمند و هوشمند و مصلح و، مهم‌تر از همه، روشن‌رای است و ممدوحان را به پند و اندرز حکیمانه تعلیم می‌دهد. مدح او از نوع مدایح ظهیر فاریابی نیست که می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

او بر این گزاره گویی طعنه می‌زند و می‌فرماید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه

(سعدی، ص ۳۱۲)

مدح او از جنس مدایح غضابری نیست که عالم را طفیل وجود محمود غزنوی دانسته یا عنصری که خورشید و آسمان و فلک را مسخر امیر شمرده یا سنایی که خود را سگ نان‌خواره ممدوح قلمداد کرده است. در حدود هزار و پانصد بیت قصاید سعدی، معجزگوئی‌هایی از این دست نمی‌توان یافت. سعدی به آنچه در سر دارد نیک اندیشیده و با رضایت خاطر به سخنش بالیده و گفته است:

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

(همان، ص ۹۴۸)

وی، برای رفع هرگونه شبهه احتمالی، استغنا و وارستگی خود را چنین وصف می‌کند:

من آن نیم که برای خطام بر در خلق بریزد این قدر آبی که هست در رویم

(همان، ص ۱۰۹۶)

و بر آن است که

سخنِ عشقِ حرام است بر آن بیهده‌گوی
که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
حَبِّذَا هَمَّتِ سَعْدِيٌّ و سخن گفتنِ او
که ز معشوق به ممدوح نمی‌پردازد

(همان، ص ۱۰۶۷)

پند و اندرز سعدی و آموزه‌های او در فنون مُلک‌داری مسائل گوناگون از جمله جنگ، مدارا، سیاست، و معیشت را در بر می‌گیرد. آنچه سعدی را به مدیحه‌سرایی واداشته نه طمع مال و مکنّت بلکه دغدغه یافتن جولانگاهی بوده برای بیان اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و اخلاقی که ذهن او را به خود مشغول می‌داشته و، به حیث مصلح، تلقین آنها را لازم می‌شمرده است. مدایح او غالباً با تصویری از پایان کار جهان، زوال عمر، و کوتاهی فرصت و نوبت قدرتمندان آغاز می‌شود و با توصیف خصال ممدوح یا خصایصی ادامه می‌یابد و، سرانجام، رندانه، به پند و اندرز و تنبیه ممدوح می‌پردازد به زبان و بیانی از این رنگ که

بسی صورت بگردیدست عالم
وزین صورت بگردد عاقبت هم
عمارت بسا سرای دیگر انداز
که دنیا را اساسی نیست محکم

(همان، ص ۹۷۱)

اشعاری از این دست در مدایح او بسیارند که می‌فرماید:

به نوبت‌اند ملوک اندرین سپنج‌سرای
خدای عزّ و جَل راست مُلکِ بی‌پایان

(همان، ص ۱۰۹۸)

یا

به نوبت‌اند ملوک اندرین سپنج‌سرای
چه مایه بر سر این مُلک سروران بودند
کنون که نوبتِ تُستِ ای مُلک به عدل‌گرای
چو دَوْرِ عمر به سر شد درآمدند از پای

(همان، ۹۸۵)

و نقد و سخن «گستاخ» را حقّ خود می‌داند:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن مُلکی است سعدی را مسلّم

(همان، ص ۹۷۲)

یا

گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی بسی جهد از آینه نَبَرَد زنگ صیقلی

(همان، ص ۹۹۴)

شاید در هیچ یک از انواع آثار سعدی نتوان وعظ و نصیحت را چنین نمایان یافت. او ممدوح خود را با فضیلتی می ستاید که در آنان می بیند یا خواهان آن است که ببیند - فضیلتی که، در پرتو آن، نام نیک از آنان بماند و مردمان در آسایش به سر برند. شیخ تنها با این موضع گیری توانست، از مدح، راهی به گذرگاه عافیت بگشاید و مناعت طبع و بلندی نظر خود را حفظ کند. وی در قصیده‌ای به همین موقعیت اشاره دارد:

گویند سعدیا به چه بظال مانده‌ای	سختی مبر که وجه کفایت معین است
این دست سلطنت که تو داری به ملک شعر	پای ریاضتت به چه در قید دامن است
یک چند اگر مدیح کنی کامران شوی	صاحب هنر که مال ندارد تغابن است
بسی زر میسرت نشود کام دوستان	چون کام دوستان ندهی کام دشمن است
آری مثل به کرکس مردارخور زدند	سیمرغ را که قاف قناعت نشیمن است
از من نیاید آنکه به دهقان و کدخدای	حاجت برم که فعل گدایان خرمن است
گر گوئیم که سوزنی از سفته‌ای بخواه	چون خارپشت بر بدنم موی سوزن است
گفتی رضای دوست میسر شود به سیم	این هم خلاف معرفت و رای روشن است
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر	مئت بر آن که می دهد و حیف بر من است
کز جور شاهدان بر منعم برند عجز	من فارغم که شاهد من منعم من است

(همان، ص ۱۰۵۹)

سعدی، در مدایح خود، ممدوح را از پی آمده‌های ظلم و ستم بر حذر می دارد. او، در مجلسی با حضور گروهی از بزرگان شهر، خطاب به امیر مغول می فرماید:

ای که وقتی نطفه بودی بی خبر	وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بسال گرفتگی تا بلوغ	سررؤبالایی شدی سیمین عذار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	وینچه بینی هم نماند برقرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین	خاک خواهد بودن و خاکش غبار
خفتگان بیچاره در خاک لحد	خفته اندر کله سر سوسمار
ای که داری چشم عقل و گوش هوش	پند من در گوش کن چون گوشوار

سعدیا چندان که می‌دانی بگو
هرکه را خوف و طمع درکار نیست
حق نباید گفتن الا آشکار
از خستا بکاش نباشد وز تترار
(همان، ص ۹۶۴-۹۶۵)

با همین شجاعت است که می‌گوید:

ای پادشاه شهر چو وقت فرارسد
تو نیز با گدای محلت برابری
(همان، ص ۹۹۰)

یا

حرامش باد مُلک و پادشاهی
که پیشش مدح گویند از قفا دم
(همان، ص ۹۷۲)

آسایش خلق دغدغه سعدی است که در مدایح او بازتاب یافته است چنان‌که
سعد بن ابی بکر را از این جهت که در بند آسایش مردم است می‌ستاید و دعاگوست:

خدایا تو این شاه درویش دوست
بسوی بر سر خلق پاینده دار
که آسایش خلق در ظل اوست
به توفیق طاعت دلش زنده دار
سرش سبز و رویش به رحمت سفید
برومند دارش درخت امید
(همان، ص ۳۱۲)

او، در دعوت شاهان به نیکی، به صراحت سخن می‌گوید و جایگاه خویش را به آنان
یادآور می‌شود. در ستایش ابوبکر سعد بن زنگی، چنین بی‌ریا سروده است:
در ایام عدل^x تو ای شهریار
ندارد شکایت کس از روزگار

* مفهوم عدل و موازین آن در همه دوران‌ها و همه انواع حکومت‌ها یکسان نبوده است. معنی عدل در پادشاهی قدیم آن بوده که شاه یا امیر یا حاکم، در قلمرو فرمانروایی خود، امن و امان و شریعی برقرار سازد که حاصل دسترنج رعیت با ترک تازی بیگانه یا خودی غارت نشود و بر باد نرود، آبادی‌ها ویران نگردد و فرصت‌هایی برای آبادانی فراهم آید و، در چارچوب رسوم و حدود مقرر، بر او ستم نرود. این‌که رسوم و حدود چه باشد و به چه وجه و میزان حقوق خلق در آن رعایت شده باشد مطرح نبوده است. لذا سرکوب هرگونه طغیانی به مخالفت با این یاسای مقرر ظلم شمرده نمی‌شده است. ظاهراً دادگر شمرده شدن انوشیروان با آن قتل عام مانویان و عادل شمرده شدن محمود غزنوی با آن کشتار فجیع دانشمندان ری بر همین اساس بوده است. محمود، در آثار شاعران صوفی مسلک ما و در حکایات، عادل شمرده شد چون، به روزگار دولت او، بیگانه جرأت و قدرت دست‌اندازی به قلمرو او را نداشته و حاکم را یارای تخطی از حدود نبوده و رعیت، از این جهات، توان گفت آسوده‌دل به سر می‌برده است. - ویراستار

به عهد تو می‌بینم آرام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام توست
سکندر به دیوار روئین و سنگ
ترا سید یا جوج کفر از زر است
پس از تو ندانم سرانجام خلق
که تاریخ سعدی در ایام توست
بکرد از جهان راه یا جوج تنگ
نه روئین چو دیوار اسکندر است

(همان، ص ۳۱۱)

که اشاره به حمایت ابوبکر سعد از سرزمین فارس در برابر حمله مغول نیز دارد.
قصیده‌ای که سعدی در مدح انکیانو سروده نیز سرشار از وعظ و حکمت است:

این همه هیچ است چون می‌گذرد
نام نیکو گر بماند ز آدمی
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
پسه کز او ماند سرای زرنگار

(همان، ص ۹۶۴)

و اگر، در ایاتی، دست به دعا و تأیید ممدوح برمی‌دارد، باز در جهت مصلحت اجتماعی
و به لحنی است که انگار با فرزند یا پرورده خود سخن می‌گوید:

خدای عمر درازت دهاد چندانی
به گرد خیمه اسلام شقه* ای بزنی
که دست جور زمان از زمین کند کوتاه
که کهریا نتواند ربود پژه کاه

(همو، ص ۱۱۰۲)

* شقه، پارچه‌ای که بر سر علم‌بندند، کنایه از علم.

یا

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد
همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد
که این مبالغه دانم ز عقل نشماری
که حق‌گزاری و بی‌حق کسی نیازی

(همان، ص ۹۹۰)

در قبال شبهه‌ای که پیرامون مدیحه‌سرایی سعدی مفروض است، می‌توان از دو
نظرگاه اخلاقی و مصلحت اجتماعی به بررسی مسئله پرداخت. در هر یک از آنها، توجه
به بنیادهای فکری و شالوده‌های اندیشه‌ای زمانه ضرورت دارد. ناگفته نماند که،
در روزگاران گذشته، مدیحه گاه تأثیر فردی داشت و تنها به کار ممدوح می‌آمد و طبعاً
عمرش کوتاه و بُرد و دامنه اشاعه‌اش محدود بود. اما پاره‌ای از مدایح حاوی فواید جنبی
(تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، ادبی، دینی، فرهنگی) بود که احتمال ماندگاری آنها را قوت
می‌بخشید. در برخی از مدایح نیز فصاحت و بلاغت، حسن بیان و تعلیل، مهارت

در پروراندن معانی، ظرافت بیان، وصف مناظر و حالات و وقایع چنان تحسین برانگیز بود که ضامن ماندگاری آنها می شد؛ گویی ممدوحان، بی آنکه خود بدانند، در فعلیت بخشیدن به امکانات پایان ناپذیر زبان و رشد آن سهیم و ذی نقش بوده اند. رقابت شاعران در این عرصه و هنرنمایی های آنان و حمایت ولی نعمتان از شاعران و سرآمدان فرهنگ و ادب نیز یار و باعث رونق و شکوفایی و گرمی بازار این نوع ادبی می شد. اما، در بررسی مدح از نظرگاه اخلاقی، این پرسش مطرح می شود که «مدیحه سرایی با اصول اخلاقی وفق دارد یا نه. به تعبیری دیگر، مدیحه سرایی می تواند اخلاق گرایانه باشد یا نمی تواند؟». پاسخ درخور و معتبر به این پرسش مستلزم شناخت معانی و مفاهیم مدیحه سرایی و تاریخچه و کاربردهای آن است.

از پیدایش سخن منظوم در ادب فارسی تاکنون، از میان شاعران بسیاری که در این میدان جولان داده اند، اندک بودند کسانی که به گرد مدیحه سرایی و مدح قدرتمندان نگشته باشند. عطار، مولوی، سیف فرغانی، و عراقی از آن جمله اند. عطار می گوید:

به عمرِ خویش مدح کس نگفتم دُری از بهرِ دنیا من نسفتم
(عطار، بیت ۲۵۴)

مولانا بر آن بود که

می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متقی
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۰)

شاعرانی نیز بودند که ممدوحان خود را از سر اخلاص و علاقه مندی یا سائقه عرق قومی می ستودند. مدیحه سرایان امرای سامانی یا حافظ (در مدح شاه شجاع) از این زمره بودند. سخن سرایان بسیاری همچون فرخی، عنصری، مسعود سعد، امیر معزی، وطواط، ظهیر شاعر درباری و صله بگیر بودند به مقتضای آنکه به قول صاحب چهارمقاله نظامی عروضی، «هر صنعت که تعلق به فکر دارد، صاحب صنعت باید که فارغ دل و مرقه باشد که، اگر به خلاف این بود، سهام [ج سهم، تیر] فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب به جمع نیاید؛ زیرا که جز به جمعیت خاطر به چنان کلمات باز نتواند خورد». (نظامی عروضی، ص ۲۷)

در این میان، شاعرانی نیز هرچند درباری نبوده‌اند، به رعایت رسم زمانه و صلاح و مصلحت، فی‌المثل استفاده از نفوذ خود برای نصیحت و موعظه سران قدرت و ترغیب آنان به نیک‌رفتاری با خلق و تعدیل احکام مجازات، مدح سلاطین و حکام و امرا و دولتمردان گفته‌اند. شاعرانی چون فردوسی، نظامی، حافظ، جامی از این طایفه‌اند.

شاعرانی نیز، در آغاز، مدیحه‌سرایی کردند؛ اما در نیمه راه، بر اثر تحوّل روحی و تغییر مزاج، هر یک به نیتی، از آن روگردانند. کسائی مروزی، سنائی غزنوی، انوری ایبوردی، خاقانی شروانی از این دسته‌اند.

بر اساس آنچه در تاریخ سیستان (ص ۲۱۵) آمده، نخستین کاربرد سخن منظوم فارسی سروده محمد بن وصیف سگزی در مدح یعقوب لیث صفاری بوده است. بدین قرار، مدیحه‌سرایی در تاریخ شعر فارسی از حدود سال ۲۵۱ هجری آغاز شد و دیری نگذشت که از موضوع‌های اصلی و مهم و گسترده ادب منظوم فارسی گردید و مدح سهمی از سروده‌های بیشتر شاعران را دربرگرفت. آنان، در مدیحه‌های خود، سوای حمد خداوند و نعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای راشدین و ائمه و فقها و بزرگان دین، شاهان و امیران و فرمانروایان، همسران و فرزندان و متعلّقان و ندیمان آنان، وزیران و سران لشکر، قاضیان و والیان و دیگر دولتمردان را مدح گفتند و صلوات گران ستانندند و در دوره‌ها و مواردی به درپوزه‌گری نیز گرایش یافتند.

سلاطین نیز، به دلایل گوناگون، در جلب شاعران به دربار خود علاقه نشان دادند و از آنان برای کسب نام و آوازه و اظهار قدرت سود جستند و می‌توان گفت شعر شاعران را وسیله تبلیغی بسیار مؤثر و با بُرد گسترده یافتند و از آن بهره‌گیری کردند.

اما سعدی، چنان‌که اشاره رفت، در مدح، از سرشت و از طراز دیگری است: جیره‌خوار ممدوح نیست که، به جای خود، در مقام مرشد و مربی و منبّه و منذر او و، به لحاظ معنوی، برتر از او نیز عرض وجود می‌کند؛ هشدار می‌دهد که «فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این دام زرق نهاده‌ست و آن دامن طمع گشاده. احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که، در کعبش دمی، فربه نماید». (سعدی، ص ۲۷۹)

شیخ علیه‌الرحمه از نظرگاه مصلحت اجتماعی نیز جانب خلق را رها نمی‌دارد: پادشاه را خادم مردم و فراهم آورنده موجبات آسایش و رفاه خلق می‌خواهد و ایفای

این وظیفه را شرط سعادت و رستگاری و دوام دولت او قلمداد می‌کند و می‌فرماید:

برو پاسِ درویشِ محتاجِ دار که شاه از رعیت بود تاج‌دار
رعیتِ چو ببیند و سلطانِ درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دلِ خلق ریش وگر می‌گنی می‌گنی بیخ خویش

(همان، ص ۳۱۷)

در نظر او، اصلاح زمامداران کلید اصلاح جامعه و تباهی آنان تباهی جامعه است. از این رو، اشعار او در خطاب به قدرتمندان نیز، به این اعتبار، به صورت نوعی از نصیحة‌الملوک و سیاست‌نامه و آیین‌کشورداری جلوه‌گر می‌شود. نمونه‌هایی از این دست سخنان اوست:

دو خصلت‌اند نگهبانِ مُلک و یاورِ دین به‌گوش جانِ تو پندارم این دو گفت خدای
یکی که گردنِ زورآوران به قهر بزن دوم که از درِ بیچارگان به لطف درآی

(همان، ص ۹۸۶)

چون خداوندت بزرگی داد و حکم خرده از خردانِ مسکین درگذار
چون زبردستیت بخشید آسمان زبردستان را همیشه نیک دار
عذرخواهان را خطاکاری ببخش زینهاری* را به جان ده زینهار

(همان، ص ۹۶۴-۹۶۵)

* زینهاری، امان‌خواه، پناه‌آورنده

کامِ درویشان و مسکینان بده تا همه کسارت برآرد کردگار
از درونِ خستگان اندیشه کن وز دعای مردمِ پرهیزگار
منجنیقِ آهِ مظلومان به صبح سخت گیرد ظالمان را در حصار
با بدان بد باش و با نیکان نکو جای گلِ گل باش و جای خار خار

(همان، ص ۹۶۵)

سعدی، در پرتو منزلت و شخصیت والای معرفتی و هنری و اخلاقی خود، در نظر ارباب قدرت و شوکت محترم و گرامی است و از این جاه و جایگاه همواره در جهت صلاح و رفاه مردم بهره می‌جوید.

او می‌توانست به کنج خلوت خانقاه در «نشیمن عزلت» نشیند و «دامن صحبت»

فراهم چیند و، فارغ از آشوب جامعه، در مأمونی امن «بقیت عمر» را، «معتکف»، سر به «زانوی تعبد» نهد و رنج خلق را از یاد ببرد، اما جهان بینی او دیگر است و این جهان بینی را در چند بیتی که شعار انسانیّت گردیده و در سراسر جهان بر سر زبانها افتاده بیان کرده است و ما مقاله را، با آن، حسن ختام می بخشیم:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را ننباشد قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

منابع

- تاریخ سیستان، به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، معین، تهران ۱۳۸۱.
زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله (مجموعه نقد ادبی)، علمی، تهران ۱۳۷۰.
سعدی، مصلح بن عبدالله، کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، هرمس، تهران ۱۳۸۵.
عطّار نیشابوری، فریدالدین محمد بن ابراهیم، مظهرالعجایب و مظهرالاسرار، به تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس، کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۴۵.
منشوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، هرمس، تهران ۱۳۸۲.
نظامی عروضی، احمد بن عمر، چهار مقاله، با شرح لغات و تصحیح محمد قزوینی، به کوشش محمد معین، زوّار، تهران ۱۳۸۵.

